4127529

124

Muqaddima-i-Farhang-i-Jahāngīrī.
(Persian Grammar).

قواعد بیگ

124

Lucknow
15. XI. 26
W. I.

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

اصل

در بیان حکم کلی زبان پارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکب میشود از حروف
تهجی چنانکه گوئید و شنوید و از آن معنی ادراک نمائید و اقل کلمه دو حرفی باید
نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمی ساکن تا بدان توقف توان نمود
و خاموش توان شد پس ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف
جز بر حرف ساکن صورت نه بندد چنین سر و دل و مل دیگر حرف را کلمه نتوان گفت
و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی بجهت حصول معنی گویان
کرد در اول و یا در آخر یا در میان کلمه در آرند چنانچه بعد ازین در این باب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن

دو کلمه

تازی

ر دو گونه بیت یا آنکه پراگنده که آن را در پارسی نیز خوانند و دیگری
وگفته که از نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانستن
بیت و ادراک معانی بحدس صایب و استدلال است
و از روی اصطلاح سخنیست مرتب معنوی و موزون و متکرر و
متساوی حروف آخرین بیکدیگر مانند و درین حد گفته اند سخنی مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت دو مصراعی و میان نیم بیت که اوّل
غریب تمام باشد و گفته اند متساوی تا فرق باشد میان بیت
تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بوزن دیگر و گفته اند حروف
آخر آن بیکدیگر ماند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی
قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد و آورده اند که حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم بتوابع شعر استوده اند و ایشان را
خلعتهای بخشیده اند و بشارت ان الله خزاین الحکمة والسنة
الشعرا مفاتیحها شرف گردانیده اند در زبان نبوی علیه الصلوة والسلام
دار و گفته ان من البیان لسحرا و ان من الشعرا تلامیذ الرحمن

آیین

آیین سیوم در تعداد حروف تهجی نزد علمای عرب و عجم متداول است
و بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوطه و تعیین صیغه در زبان متقدمین است
بدانکه علمای عرب بنای کلام را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و آن را بر سه قسم
منقسم ساخته اند قسم اول را سروری نامند و سروری دو حرفست و آن دوازده
حرفست با تا ثا حا خا یا طا ظا فا ها را زا و قسم دویم را ملفوظی گویند
و ملفوظی سه حرف بود آخرش حرف قسم اول نباشد و این سیزده حرفست الف
جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین کاف قاف لام و قسم سیوم را ملفوظ یا
ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرف باشد که آخرش از قسم اول باشد و آن سه
حرفست میم و نون و واو و بنای کلام پارسی بر بیست حرف
گذاشته اند که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ
ثقیل دانسته اند لهذا ترک دادند چنانچه مولانای شرف الدین علی
یزدی بقید نظم آورده هشت حرفست آن حروف که اندر
پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو
از من تا کدام است آن حروف و یادگیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و

ظا و ع

عین و قاف فاما این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانای ابو
… برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که و اما البقق فبفتح حص
… الغراب طویل الذنب فیه سعلو وبیاض یقال با الفارسیة
… عکه و دیگر لغات فارسیه که در آن اکثر این حروف باشد شکی نه آید در
… ایضی سوم از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست حرف
چهار حرف دیگر خاصه عجمست و آن پی و زی و چی و کاف بود که مجموع بیست هست
چهار حرف نحو و توفقه میان دال و ذال مشروط بر نحویست که توان نمود از نصیر الدین
طوسی منظوم ساخته رباعی آنان که بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند و نیز این همین گفته
تعیین دال و ذال که در تلفظ فیتید ز الفاظ پارسیه بشنو زانکه مبهم است حرف صحیح
ساکن گر پیش او بود دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است و این راعی
حکیم انوری هم دلالت برین قاعده میکند دست تو سنجی چو ید بیضا بنمود کش چون
تو سخی نه هست نه خواهد بود از جود تو بر جهان جهانی افزود کو قافیه ذال بود از
عالم جود بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست

بلکه اکثر نیست و تعداد صیغهای آنکه چهارده صیغه ماضی و مضارع

که نزد عربان متداول است به شش صیغه آورده اند بر نمطی که شش صیغه

مونث را بالتمام ترک کرده اند و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان

هرچه از مفرد زیاد است او از اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر

و مونث به چهار اختصار یافتند و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را

بحال خود گذاشتند مجموع شش صیغه باشد آوردن حروف تهجی از بیست

و هشت به بیست و چهار اختصار یافته اند و چهارده صیغه به شش

دلیلی است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام

ما قل و دل در شان این زبان عز ایراد یافته این اول در بیان تجویز

تبدیل هر یکی از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از

لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانکه تبدیل

الف بدو حرف یکی بدال مانند ابین بدین ابان بدان دویم بیا

اکدش و یکدش لادمغان بیر مغان تبدیل با بدو حرف اول بواو

بجواز

و گاو بگلیم یکانه دیوانه کزخری بیت فربه معلوی موری چنانچه او وخم وخون همچو

ب آولس آب و تاب تا بهیز نهیب او بخرد آید که بزن چندان بررسی

عشب عرب عسب عنب هیم و دویم رس و بلس رنگ و عفص رنگ بز او سبا لس

که چنبا تبدیل بابدال پیل فیل پارسی فایی سفید پارسی سپید مثل یقا پارسی بار بار تبدیل

پارسی بار بزم حرام زر زرجبه برا بجو اول حرف بچهار جیم تبدیل بجور دجور

خنج چون عجمی بکاف سیوم کاژ کاج باژ باج هزبر هیجر ان لجن گز سنج

گفته خاقانی حکیم بیت تارات و تاراج چون فوقانی بتای چهارم تشیله

حرف بدو عجمی جیم تبدیل تارات ورود همی تا تار کرامات از کس خاک بر سر هم

خاک رند تار کاچ مانند عجمی بزای دویم کاسه کاچی شکر لخته لخچه منقوطه بسین اول

جان بدو دال مبدل ستیغ ستیخ چنانکه بغین دویم بهجر مثل بها اول بدو حرف

بیت زرد زر دست آید گدایت گفتی کنید تراج دراج همچو فوقانی بتای اول

کاچار کاجال وکول توز نوز بلام را تبدیل آذر آذر چون منقوطه بدال دویم

بجسی لوز پس بوزن سوچ سوز مانند بجیم اول حرف بچهار منقوطه رای زا تبدیل

آوز لویج دوم بجیم عجمی نیز یک پچپک سیوم بغین معجمی گریز گریغ چنانکه عجمی هجو

عرب گفته‌اند دریغا دریغا دریغا داریغ دریغا که بستند راه گریغ

چهارم سین ایاز ایاس انگیز انگیس براق براق تبدیل سین بدو حرف

اول سین منقوطه مانند مایوس مایوش دوم بهاء مثل آماس آماه

و تبدیل سین منقوطه بسین چون رسار رسار رشک رسک و تبدیل غین

بکاف عجمی همچو بغ بگ الکام الغام خوجی کوجی و تبدیل فا بواو همچو فام وام

تبدیل کاف بدو حرف اول بجا چنانچه ساماکچه ساماچه دوم بغین چنانکه آگاه

نغز کاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون مکوله مغوله کاو غاو و تبدیل لام برا مثل زلو

زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان بام و تبدیل واو بسه حرف اول بیا چون نوشتن نبشتن

دوم بیای عجمی همچو ویل وام بام سیوم بفا مانند یاوه یافه و تبدیلها چنانچه

هنر خز و تبدیلات دیگر نیز خواهد بود فاما آنچه درین مسوده بنظر آمد همین است

آئین دوم در بیان ضمایر انکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه ازان مفرد که

اول شین منقوطه و تا و تای مثناة فوقانی و میم است و سه مرکب که اول انش است

و آن ن و دیو وی و دی باشد و میم است که در اواخر کلمات ترکیب یابند مانند وی

چشم انش

بجهة حصول معانی مختلفه بسبین در اواخر اسما فاید معانی ضمیر غایب واحد دهد
بمعنی او بای چون کتابش و غلامش و آمدش و رفتنش و در اواخر افعال
بمعنی او را بای چنانچه میگویند دیدنش و جز آن حکیم فردوسی گفته بیت
عنان با عنان من اندرون ببست ۞ گرفتی بر اسپ منش نشست تا شنبات
و قانی در اواخر اسما فاید بمعنی ضمیر حاضر دهد بمعنی تو بای چون کتابت
و غلامت و آمدت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا بای چنانکه میگویند
دیدمت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی از و ترا که او ترا باشد
که شیخ نظامی گنجوی فرموده است بیت بنا بای بالا به زوتت بهتر ۞
هم لوز ابتدا گس کوفت بهتر ۞ و میم در اسما و افعال و صفات فایل ضمیر متکلم
وحد دهد بمعنی من باشد مانند زدم و کردم و آمدم و رفتم و شالم و فاضلم — کم بهرم
چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و گوهرم بخشید مولانا
جامی راست بیت دلم بردی و دلداری نکردی ۞ غمم دادی و غمخواری نکردی
حکیم فردوسی گفته بیت بیا که فرزانم چو تنگ آمدم ۞ چو با چو تو مرد
بجنگ آمدم ۞ و احیانا موخر از فعل نیز بمعنی مرا اید شیخ سعدی فرماید
بیت تولای مردان این باکبوم ۞ بر انگیختم خاطر از شام و روم گاهی این
میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر که در عبارت قبلی مذکور شده

باب حکیم انوری بخشم نمود القصه بازگشتم و آمد بخانه زود

در باز کرد و باز به بست از پس استوار بیت شعدی گفته گفتم

که گلی بچینم از باغ بیت گلی دیدیم و مستش بوی آن ود در او آخر

اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب بخشد

چنانکه آشتند و آمدند توانگرندی و هیم در او آخر اسما و افعال

و صفات فایده معنی ضمیر متکلم مع الغیر بخشد چنانکه مردانیم و آمدیم

عالیم و هر گاه یای ازیش کلمه را بتلفظی که آخرش های ملحق کنند

همزه مفتوح یعنی الف بمایش در آرند تا در سکون جمع

گویند جامه اش و جامه اش و کرده ام و دانسته ام و گفته اند

شنیده اند پس وقت که یای ضمیر واحد غایب دوم واحد

حاضر است اگر جمع کنند الف و نون باخر آنها لاحق گردانند

خواه آن کلمه ها دانسته باشد و خواه نه مثل جامهای و دانستان

مولانا شهیدی گوید گجراتیان همه غمگین دل کباب شان

نیم

مهجور اند چنین شهیدی شراب نشان خواجه حافظ شیرازی راست شعر ماان
بادا مرادی کشان بزم جم از چه جام مانند پری بدوران شما
مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر برآینه اصلیت و بجهت کثرت استعمال
محذوف گشته و وقت ضرورت این الف باز بیاورند جمعی گفته اند این الف کلمات
الف موضوع اند و در ترکیب کسر دن بالفعل که ها دارد بجهت دفع جمع شدن
دو ساکن الفی درمیان آورند اما قول اخیر راجح تر مینماید و سین و ت
که برای رابطه و اتمام کلام است لغات دستگم نشد لیکن کلمه در ثابت
هم مفتوح باول بجهت جمع شدن دو ساکن بای ششش لفظ که تکلیف ترکیب
در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساخت مناسب منقبت پرسید نماند که در لغت پارسی قضیه حالی
لذا ابجای بای که تغییر از آن نگاشته شد و نبود مانند این بیکند مگر آنکه کلمه نی
برابطه تمام نماید ولاحق را بر نبی معطوف سازند مثل آنکه منت عز رخ لوبی را
عز وجال که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر
اندرش مزید نعمت است یا گویم زید کاتب نیست و منجم یعنی منجم نیست و کاتب
که حرکت بای نون کار رابطه کند مثال زید دبیر یعنی زید دبیر است این

بجای رابطه باشد یا گویم خرسی و نیکی یعنی خوشی است و نیکی است این نون نیز
کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست بیت آینه یا آتش جام جمن با ماه بدر
نمیشد اگر لکه المدیست نیستی این دگر آیین سلوم در ذکر کلمات تجهیت و حسن و زیب
کلام با وزن والان را در معنی مدخل باشی لعل لفظ عربی و مولوی جلال الدین رومی آورده

بیت دل در وقت سماع بوی دلدار برد جان را بسراپرده اسرار برد این زمزمه
مرکبیست مر روح ترا بردارد و خوش بعالم یار برد یعنی روح ترا و گاه افاده
معنی حصر کند چنانچه شیخ سعدی فرموده مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و
ذاتش غنی یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمه بر مانند برخواند و برگفت
بمعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی در کلام آورده بیت وقتی افتاد فتنه
در شام هر کسی گوشه فرا رفتند یعنی گوشه رفتند دیگر کلمه خود چنانچه مصرع
من خود چه کسم زمین که برسد یعنی من چه کسم دیگر حروف با عموم چنانچه
بگفت و برفت برگوی و برشنوی یعنی گوی و شنو و در جایی که ماقبل کلمه در
یا لفظ بر واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی در کلام آورده بیت گر خود همه
عیبها بدین بنده در است هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
یعنی اگر همه عیبها درین بنده است شعری گفته بیت گرده غنچه بر سنگ همی کار برآید

بزرگی به

تیر بس به ازان کار گر آید بسر یعنی بر سر || دیگر الف بمعنی بس شیخ سعدی فرماید

همی رفتی و دیده در پس || بل دوستان گو در پس یعنی رفتی و دیده از پس

و گاه باشد که الف بمعنی استمرار آید چنانچه شیخ نام حق بمعنی استمرار و دولت نام

نام حق بر زبان همیرانم || در جهان و دل همیخوانم یعنی همیشه نام تو بر زبان رانم

و بجان خوانم || این چهارم در گمانی که با در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون

در آرند و بدین ترکیب افاده معنی بکند کلماتی که افاده معانی خداوندی نمایند

چنانکه خداوند دانشمند و گار مانند جفاکار و ستمکار و آموزگار و نگار و ور

بار او مفتوح مثل تاجور هنرور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند تاجور

رنجور مزدور و دستور کلماتی که افاده معنی بسیاری را نموده چون لاخ چنانچه سنگ

لاخ و دیولاخ و رود لاخ و استعمال این کلمه بغیر سه محل که در سنگ لاخ

و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده که فاما رود لاخ بغیر از جام الکتاب در جایی

دیگر نظر نیامده سار چنانکه شاخسار و کوهسار و زار مانند گلزار و لاله زار و گلزار

و بار مثال این بار و هندبار و رودبار و ستان گلستان و بوستان و سنگستان و بهارستان

و کوهستان و نگارستان کلماتی که معنی شبیه و مانند بخشد و این یای مجهول است چنانکه

خانه دلیس و خوار دلیس و ترنج دلیس استاد در جهت فرماید یکی خانه کرده است خوار دلیس

در بیان حروف

که بعز و ناز دیدن آن روان سخن سعدی مخفی لسم آورده بیت چه قدر آورد بنده
حوردیسی که زیر قبا داری اندامهای چو سیمین با ل مفتوح ازشال خصیصی گفته
نه دیده نه شنیده هیچ کس که پیر زنم مشک کهن نیم وسی روان میر
خسرو فرماید بیت سنگ ریزه کزین ها سهل دانی کز نعل ابریشم که گر به
زر شستی هنر تو ازبر نیست بر پیران هم لالکر بیت عجب نبود گر از لد فرو
نغند با آب وگل در نجتی ای که کرد چون کنز با که هیولانس آب
مانند شیر آسا و مرد آب وار چون برگ وار جراحه وار و سال هیچ شیر تاب
و بلنگ سان بار شد خاکسار و سبکسار بس فس و رس چنانکه شیرس
و ماه فس رساه رس کلماتی که فاید معنی فاعلیت دهد کر مانند کاسه کر و سینه کر
آن مثل خندان و کریان ولغان و خیزان آن چنانکه خریدار و فرختار حکیم
قطران نظم نموده بیت هر گز نبود حلق فرختار چو تو حور ما ما که نزار ضوان بود ایست
فرختار حوری که فروشنده او رضوان باشد او را لینز و هیچ ملک زاده خریدار
فرختار فروشنده بمعنی خریدار نیز معلوم میشود از این بیت و کلابی که فایده
معنی تصغیر ماند بچه مفتوح هیچو باغچه و سال محمد و ن ساکن علامت و ستک
و واو ساکن خانچه شاعری گفته با ما زنای مملکت ای پسر و ها حسن و نم خوش

که آفرین باد بر او کلمهٔ زه از لغات به معنی علت و دلیل آمده چه مذکور چنانکه لبیبی گوید
نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نماند و به معنی هیچه نیز آمده شخصی گفته
چاکری را ز چاکران تو هست ¦ ده و سینه بار من دعا کرده ¦ قطعه گفتم لم فرستادم
او را شاید قطعه بار بر تو ¦ هیچ توفیق خیر خواه بیافت ¦ لا ابدین خبر هست رهبر تو
چه میسر شود دیدار برن ¦ لا ارسا زمین میسر تو ¦ نه به معنی هیچه مانند تغیر نیست گم
تازه نمیکرد و به معنی هر که نیز آمده حکیم نزاری قهستانی فرموده بیت کرا حرمت عشق است آن
کو امید مدار ¦ که اللیام بزرید صنعت جراع کلمهٔ زه به معنی لباف بخشند و از سنگ ساهزار
گوشوار و به معنی مقدار نیز آمده چون جامه وار و باور آنچه همچو مردانه و سه نه و بزر
کلمهٔ زه به معنی محافظت آمده دار مانند پرده دار و راه دار به معنی دارنده نیز آمده
مثل زردار و مالدار و مانند آن نیز بسیار است بان همچو فیلبان و وان چنانکه استروان
دار شتروان کلمهٔ زه ناک به معنی الصاق به چیزی آمده ناک همچو غمناک و سهمناک و دردناک
کین همچو سهمگین و خشمگین و این در اصل آگین بالالف ممدوده بود به معنی پر از سهم و
پر از خشم کلمهٔ زه مفید معنی نسبت یای منفرد مانند عربی و حربی بهروی و گیاهی
ین مثال سیمگین و زرین و آهنین و نه مثل یکساله و یکروزه و یک شبنه و یکماهه
وینه چون دینه و پرینه و سیمینه و زرینه کلمهٔ مفید معنی رنگ و لون باشد بام
و فام و والم چنانکه مشکبام و عنبرفام و گلگون و الم گون و گونه مانند گندم گون و گلگونه

جرته جرعه این دو لغت بغیر از آخر لغات سیاه وسیه دید نیسل چون ب

جرته وسیه چون در بعضی از عبارات نظم و نثر جرته و جرعه بتنها بمعنی نشاد جر

رسیده کلمات بمعنی حاصل مصدر دهد آنها چو گفتار و رفتار و کردار آنها چو بخشش

و شنیدن کلماتی که بمعنی ظرفیت دهد آن مانند قلمدان و سرمه دان الفی نام در

در میان حروف مفرده که در اوایل و در اواسط و اواخر کلمات بیاورند بجهت ادای

معنی مقصوده بدانکه الفاظی که در اوایل و در اواسط کلمات باشد دو گونه

است اصلی و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ حرف آن بر نمود

چه بحذف آن کلمه از معنی بیفتد الفتح للتعدیه که بعد از حذف الف

الفتح للتعدیه شود آن هیچ معنی ندارد قسم دویم آنکه چون آن را محذوف

سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتادن که بعبارت اندامی الف استخوان

و افتادن کنند همان معنی بخشد در استخوان و افتادن چنانکه لرزانی گفته

زیم خامه چون خنجر زبان تو شب و روز چو خنجر زبان بعد اندرون بعد استخوان

مغز چهار است بیت ز انگور بگوارد زن غالیه رنگ بیت کو در سنگ همچو با غالیه

داشت و اندر سنگش هست یک جان و رشته تا دل و این هر سه دل الدراز

بار استخوان است لکنیز خسرو فرماید بیت عطشان باشد لعل حرف احمد مرسل عقیقی

قلم مستان لکجرو چون فیروزه الحاق آن خنران وصلی است که بر اول الغائی

ثم با الف

که بی الف موضوع باشد در آورند و در معنی این اختلافست که بابدل

یا و بی و بیداد که چون الف بر این افزایند ابا و ابی و ابیداد شود همان

معنی افاده نماید چنانکه حکیم فردوسی فرموده بیت ابا خلعت خوب با تاج رومی برفتی همی برتو

زمین چنانکه گفته است سنجر لولاحه بیت و گفت اندر ابی گاه تو با نوبه تحریم بجز

نام تو استاد عنصری منطلب ساخته بیت خیال شعبده جادوان فرعونست

و گفتی این شعبده ابی کرانه و مر حکیم سوزنی راست بیت ستمکاره یار

می ماند عاجز که با بار ابیداد او چون کنم میان الف اصلی و وصلی

بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی بحذف آن در معنی کلمه اختلالات

رو ننماید چنانکه متعارفات روزمره تفرقه نمودن متعذر چنانچه مشاهد می شود

که همه مردمان بالاتفاق استخوان وافشان میگویند و ستخوان و فشان بغیر از

شعر مسموع نشده و همچنین با خلعت و بی کرانه و بیداد میگویند ابا خلعت

وابی کرانه وابیداد جز در شعر در جای دیگر نرسیده پس معلوم شد که الف

استخوان وافشان اصلی است و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته والف

ابا و ابی وابیداد وصلیست و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده لا یذکر

همه اینها قبیل از شعرای عرب و عجم در موضع ضرورت از حسن حذف

زبی

و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند
و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر متمسک
ما لا یجوز لغیره است و این لا یلیق بحال شعرا بلاغت شعار و
منشیان فصاحت دثار زانکه از استعمال کلماتی که از محاورات پارسی گویان متداول
نباشد احتراز لازم است و هر الفاظی در میان علمای بوده نیز رخصت اول الف است
که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو نوع بود اول الف است که برای حصول معانی
دعای نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی میفرماید بیت ای دشمنت جای بمیراد
که بیخ دوست بر بالین نشانت دویم الفی است که از عالم مغیب باشند و در اول
آخر افعال در آرند مانند کشاد و میرام یعنی بکشد و بمیرم چنانکه شیخ سعدی گفته است
جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هر چه گویم فسانه و باد بیت سر دوره راست
کرد سر و پای تو چو پروانه دو ادم بوسه بدو آن شمع مصراع در پای تو میرانم و اگر بار
بر اول کلمه کناد و میرام در آرند استعمال آن بحال خود بگذارند و الفی که ماقبل حرف آخر
افعال در آرند و گویند بکناد و بمیرام بد تعدد از الفی است که برای حصول معانی
دعای نیک و بد بیاورند چنانچه بیتی که مذکور حکیم فردوسی گفته است
بیت هزار آفرین بر چنین زن بواد هر آن زن که چون او بود مبارک و بجهة
کثرت استعمال از لفظ بواد واو را از روی تخفیف حذف نموده بار ساخته

دلاتر

ورانند و بار خورانند دوم زاید است که بجهت حسن کلام با ضرورت آورند
مانند سبک رو و پرهیزکار و ستمکار در اصل پرهیزگر و ستمگر و سبک بود سیم آنکه
آنکه برای تناسب معنی ملابست مقرب و تو را میان دو کلمه متجانس در آرند چو
خنداخند و دوشادوش و زورا زور و پیچاپیچ حکیم انوری گفته بیت
زمی سلیم هر جهانی را بمجنبان نه نه خنداخند شیخ انام را که آمر لعنه بیت
تا رسید هر که دوش به پایانی از بجا تحویس هم لا گیر شه نکردم بساعتی فرمود
در هلاکم بکوش زورا زور امیر خسرو گفته زیبجاپیچ آن شب گر کلام سع
ذو لفش دو اتع دلان تولن طرح و در زبان هندوی نیز متعارفست چنانچه بولا
بول و جلاجل چهارم اللفیفیست که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام
در آرند سراسر و سراپا معنی آن همه از سر تا سر و از سر تا پا است حکیم فردوسی بیت بگفتن
گزید سراسر به بند بد است هوا هر دو را مدارید فرمان روان شیخ سعدی فرماید
بجد و سراپای تو گر دوست خبر از دشمن و اندیشه دشمنم نیست و این الف
در غیر این دو کلمه دید نیز بنحیم بمنزله واو عطف است چنانچه تکاپوی و تکاپو
بمعنی تک و دو و تک و پوی است و این الف نیز جز این دو کلمه بر جز
نرسید هر یری معنی نظم نمخم بیت جز بدان کس ای بت ما را دلب خوی ملکشاه

البت

جز مبوی که تکث وار تکی بوی بکن ۞ الفانی که در اواخر کلمات لاحق کنند پس بود
لعل الف ندبت و آن را دو گونه یابی قسمی منادای مذکور بوجه باشد چنانکه مولانا
عبدالله تیغی گفته بیت شهانشه یار جهان پرور زا ۞ خداوند کار جهان پرورا ۞ و قسمی
که منادای مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته بیت بنام نکو به بیجاه سال ۞ که
یک نام زشتش کند پایمال ۞ الهی سرور فرماید بیت هر سه شهرستان وروی دین ۞ بریب
را کمال سنو بکین ۞ دوم الف الست که الفاظ معنی دعا کند حکیم سوزنی راست
بیت سر جشم بزرگان باک خاک پایت ۞ و لذ بزرگان شیخ کس نهاد پا بر سر شیلو و کا بولیف
در یک کلمه آید یکی ما قبل حرف آخر دویم با آخر و در الفاظ معنی دعا کند بطریق
تاکید و مبالغه استاد فرخی رحمة الله گفته بیت بشعر از دوست جدا کرد مرا ۞ کم شوا در
نجهان نام شعر سیوم الف معنی فاعلیه بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا
و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا محمد بن مکر گفته بیت هم حور بهشت نا شکیبا از تست ۞
هم جادو هم پری فریبا از تست ۞ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ۞ ان خوبروی که
جامه زیبا از تست ۞ چهارم الف اشباع سبب آن را قدمای شعرا از الف اطلاق
عرب گفته اند چه عربان گفته اند در قافیه جمال و کمال چون در آن حرف بیکر کنند
یکی اگر لام در محل فتح بود الفی بدان لاحق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل
ضمه باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسره بود جمالی و کمالی و این الف و واو

و یا را اشباع

حجابی

ویا اگر در نحسم واقع شود حرف الاطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق
میکردانند و قید سکون از و برمیدارند و اگر در نسبر واقع شود حروف اشباع نامند و الف
و واو و یا بجز از اشباع فتحه و ضمه و کسره بجز بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موافقه
الا و اخر ند و زن تقاضای حرکت کردی الف بدان الحاق کردندی چنانکه بندار از بی
نسیم موی [illegible] فلا یا لکو سخن نیک دانیا میدمی بکریت سبز زانکی نیا
هیچ کسی یکی کز سن مر بونق ساید الا بدر ربود و نو ندانیا و متاخرین این
الف را جایز نداشته اند یا که عیب شمرده اند بحکم الف سبب اشباع ماند
فرزنا و دراز او پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنا است بحکم الف زاید است
حکیم خاقانی را است بیت بدر سلطانیا کور ربود رنج لل آز ربا حرصا در دنیا کور را
بود گنج تن آسانی الف سلطانا و درویشا زاید است به معنی زیبنده که بد
سلطانی که لور رنج لل ازبی بود و حرص درویشی که او را گنج تن آسانی بود در
بیان حرف سین شین مفرد ساکن آنکه معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش
آمرزش در بیان حرف کاف کاف ساکن در اواخر اسما افاکه معنی تصغیر نماید مانند پسرک
زنگلاک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن که افاکه معنی مصدر کند مثل مردن
رفتن با دال غیر منقوطه با کاف وگاه نون را بیند ازند افاکه همان معنی نماید بر این تقدیر
اگر با کلمه دیگر فدلو باشد مستعمل گرد چنانکه گفت و شنید آمد و رفت

واو وسته در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود بتلفظ در نیاید آن سه قسم است
باشد اول واو بیان ضمه است چون لفظ پارسی که از حروف نون و لام متحرک
شاید ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در این رساله سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که
جمیع کلمات پارسی سکنة الاواخرند بعد از حروف تا فوقانی و دال غیر منقوطه
و جیم عجمی یا مضمومات و واو بیان ضمه آورند و گفتند تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف
توان نمود و این واو بغیر از بیان ضمه حرف ما قبل فایده نیافته شد دوم واو لیست
که جمیع آورا معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم
می شوند ولیک بتلفظ در نیاید و فرقه آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بآن تقریب
که این واو را بعد از خاء منقوطه نویسند تا متعلم و مفاهم گردد که فتحه این خاء خالص
نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین
این واو را واو اشمام ضمه گفته اند و آنچه از روی تتبع و تفحص العلم لین الضا
راسخ شده آنست که ما قبل این حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء منقوطه
مگر بجایی بندرت مضموم و مکسور نیز آید مثل خوجل و خجله که این خا است مضمومه
رسیده و خویش که مکسور دیده شد و این از سلک النادر کالمعدوم است
میان پارسی خاخیان تکلم باید نمود که بوی از ضمه دلالت نماید بعد از خاء منقوطه
واوی در آرند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو نوع است اول آنکه
که بعد از واو الف باشد خراب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم آنکه بعد
از واو یکی ازین حروف باشد که در ذ س ش ن ه ی جز

خوراست خرکس انگیزند خرکال و خرهله و دلیل مفتوح بعض این خارات اشعار شعرا
پارسیانست که در بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی بقید نظم
آورده بیت پس پرده بیند عملهای بد همون پرده پوشد بالای خود هم او گوید بیت
در آن لحظت که ما را وقت خرکس بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود خواجه
حافظ راست بیت ای که زرکس رو وسینه خربار رفت گرد سمنش نقشه بر رفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت للکا سرچاه بخبر بار رفت لسان الغیب
هم تا نمود باب انبر را آذر نکبر دعقاب سیار را کبوتر جهانگیر و کینه کش انبر بسکال لال
ملک باش از نعمت ملک گرخو رانشیخ نفی من وصف این عالم الیخ کیتی فروز
در ان خاک ها دلو انجور حکیم فردوسی گفته بیت مرو کفت تو کی برای وبرای
وخرد بعض کوجاک را ای اولاد پسند با کلمه مضموم قافیه کف انبر چنانچه حکیم فردوسی اوله
نرانکو ارو شاه و با نشسن نبرد بکو لیجه بار ازش بزرگ و ننه خرد حین کار ز بل بد انکه خرد
مر این کینه را خرد نتوان شمرد سیم ولو مختلف است و معلا شش البته که در
میان دو فعل که از یک کس در یافته باشد در آکنر مانند رفت و آمد گفت
و برخاست چنانچه مجد همگر گفته بیت گفت و گفت حکایات دوری از بر در کر بیت
و خواند شکایات دوری از برباب یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند .

در آرند چنانچه محمد و محمود دلآزار با علی و حسن نویسند یا خانه و باغ ساختن یا سیب

و شفتالو خریدند چون در جایی که ما قبل این واو را مضموم سازند جز ضمه حرف ما قبل از آن مفهوم

نگردد در داخل و اعلات عجز ملفوظه تعداد نپذیرفت فاما در بعضی از محال چون ما قبل

این واو را فتح دهند بتلفظ در آرند و از این تعداد بر آید چنانکه حکیم فردوسی گفت

بیت

بیکروز جستن بزرگی بلاست وگر در میانه دم اژدهاست ترا ای سپنجی سرای تنگ

و دیگر که ثبتی ملفوظ در کتب و در شعر گویند که گفت و جواب شنید و دید و گرفت زمین

واو در تعلیم کلام را از فصاحت قطع سازند و در شعر نه دیگر واو مفتوح آنست

اول آنکه واو عطف در آن دو بود اول آنکه مرقوم شد ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید دیگری

ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام نموده چنانکه شخصی بگوید که حضرت پارسی میر بعلم دیگری بگوید

و بعراق هم یکی یعنی بعراق هم میرید یا شخصی گوید یا سلام کند دیگری بابتدا بواو کرده جواب

دهد مثلا چون یکی سلام کند دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب

این بیت فخر الدین گوید سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تو به تنگ است

باری حکیم انوری گفته و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمانی

سیم مختص بواو است چنانکه واو گفت و واو داد و عمرو او را دید معنی آن باشد که او را گفت

او را داد و عمرو او را دید سیوم نیز آنست که اکثر با ما متصل ساخته بکر بند

چنانچه حکیم فردوسی منظوم آورده به بنیم تا رسید اسفندیار بسوی خانه آید همی بور زر

و بابک

و با باشد رستم جنگ جوی ؛ با خر نهد ای خداوند روی ؛ یعنی بابا رستم جنگ جوی
و لو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم هم مفهوم شود چنانکه ساوجی گفته
بیت با ما نظری نمیکنی ای سرو ؛ چشم خوش تو که آفرین باد بر او ؛ دیگر واو لیست که بنویسند
اما خوانده نشود مثل واو خورد و خوار و خارش و گدازش خواجه عمید لونکی گفته
بیت عاشق روی تو ای شیرین صفت دولت آنکه ؛ حسن خلق تو بر وصال ...
در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آن را ملفوظه نیز خوانند و مختفی
ها ملفوظه حرکت ما قبل آن مکسور باشد و حرف مفتوح و حرف مضموم در جمیع احوال خود
مانند رهها و جهها و اندوهها و گرهها و زرهها و کوهها در تصغیر مفتوح گردد
مانند ریسمانک و اندوهک و زرهک و در اضافت مکسور شود چنانکه زره من
و اندوه تو و زره تو و ها بر ما قبل مفتوح هر کلمه که ما قبل الف باشد و بالضرورت شعر
محذوف گشته باشد نیز و ها ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو باشد و از جهت
ضرورت حکم انداخته باشند بجز در تصغیر اما ها مختفی چهار است اول ها بود
که چیزی بر چیزی دیگر که شبه بدان چیز باشد بنهند در آخرش در آورند
مانند دندان و دندانه و دست و دسته کی و کوه و کوهه گوش و گوشه شان
و شانه زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم ها باشد که در اواخر افعال
بجهت انتهای حرکت بیاورند مثل عربی بیت گفته و فلان مروارید سفته
و مانند این نیز بسیار است سیم ها ایست که برای تخصیص مدت و نفی

در آخر ماه و روز و شب و هفته بیاورند چنانچه یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشنبه و دو ساعته

چهارم های بیان فتح بود و آن هائیست که خبر دلالت بر فتحه ما قبل در بعضی کلمه هیچ مدخل

نباشد مثل جامه و خانه و بنفشه و شکوفه این های غیر ملفوظه مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد

چون جامها و بنفشها و شکوفها در اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد مانند جامهٔ من و خانهٔ تو

و در تصغیر بکاف عجمیه بدل شود مثل جامگک و خانگک در بیان حرف یای تحتانی

چنانکه هشت نوع است اول یای نسبت است مثل محمدی و موری و عیسوی و خراسانی و هندوستانی

ملاهوری و ابراهیمی و اثر قی این هیچ جهة تحتانی شود و گاه از برای آن کس و آن چیز علاقه تعیین کنند

و گویند محمدی نیک و عیسوی بد اضافت کنند گویند که خراسانی من و هندوستانی تو ابراهیمی

سره و استر قی قلب رحسن این یا در تکلم بهمزه ملینه تبدیل یابد در کتابت بحال خود ماند دوم

یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مرد بدی و چه مرد نیکی

و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردی بدی و چه مردی بدی این یا آت از اضافت

نمی باشد سیوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و رفتی این یا نیز معروف است چهارم یای

لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن

و کشتن و زدن و این یا را همه حال نویسند در اضافت بهمزه ملینه بدل کنند

پنجم یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این یا را در آخر کلمه آرند که آن چیز معلوم نبود و گاهی

و فایده وحدت نیز دهد چنانکه گوییم مردی فلان را میرفت و اسپی فلان را امیر آورد

آن یا که یک مرد نا معلوم فلان را میرفت و یک اسپ نا معلوم فلان

را امیر آورد چون اضافت کنند یا موصوف سازند در چنین هر دو صورت یا را ساقط

بیرلو

باید گو چنانکه در موصوف گوئی مرد زونده و در اضافت چنانکه شغل او
است تو چه نوشتن یا درین هر دو محل الی املاهای اما البسا بربی لزم مردمان
که دعوی املا داشتند درین هر دو صورت خطا کرده اند و در صفت یا نوشته باشند
شمشیر برنده و شمشیری برنده در اضافت نوشتند که یای مخفی در دو سیتی نو
نه نوشتن این یا آنست که هرگاه اضافت و صفت متحقق نبود مجال تنکیر مجال ها
به موجب اجتماع دو تشافی کرده ششم یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مرد است
یعنی مرد بزرگیست هفتم یای انشای صیغت چنانکه گویند تو مرد فاضلی یعنی
صفت فضل و علم ثابت است ترا هشتم یا الیست که معنی حاصل مصدر
دهد چنانکه کامبخشی و بندری آید در بیان تصنیف الحجه کاتب را از دانستن آن
ناگزیر است بلتعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه لذوی لغت ها به را نامند الحجه از
جانب حکام و سلاطین ذوالاحتشام با صاغر و الادانی نویسند فرمان و نشان
و منشور خوانند در ترکی یارلیغ گویند و الحجه اکابر و اشراف و اهالی بمردمان فرود
نویسند ملاطفه و مفاوضه و ملاحظه و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر باید که قلم و اسلحه
مناسبی داشته باشد سرخ و سفید و سکنی و از مناسبی منزه کبود سیاه و
است و سبک می باید که بندها قلم را بر قلم نگذارند که آنرا شوم و مذموم داشته
اند و سبب شکستگی کارها شناخته اند دیگر قلم را بر قلم نباید نهاد هیچ لذان
نویسند مقصد نرسد و ششم یا بین تعریف منقطع حلجه باید داشت
چنانکه گفته اند قلم بر قلم قطع من الرحمن یکم حرکته ذکر الاوجان

دیگر اگر خواهی تو از گنج معانی که وصف کاغذ نیکو بدانی کمالش آن بود که آید به دیده
سفید و نرم و برابر تن صاف و هموار دگر باید برو نتراشد و قلم کاغذ و قلم که
بمقراض و کاکو جدا اسند باشد ریزه بر ریست و باید نه اندازد که ششم سست اما
بعد در بیان املا شروع نموده می‌آید که املا در عرف ارباب کتابت عبارتست
از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و اینکه
میگویند که فلان املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این
فن است و بی املا بودن عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم
که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کسی که درین فن پرداخته
اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این وادی باشد بپرسند و بعمل مقرون
گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که می نویسند و خوانده نمی‌شود و بعضی نمی نویسند
و خوانده می‌شود و بعضی از صیغه هست که در صیغه مصادر و فعل ماضی آن حرفی باشد
که آن از التصرف نماید فعل مضارع و آن را آن حرف بحرف دیگر تبدیل باید بنابراین املا
در کتابت معتبر است و تلفظ الحجه از بن ولعی مسلم این حرف بانضباط گشته بود
از حروف مفرده مرکبه حروف مفرده را در آیین نظم مرقوم ساخت بعد کتاب را بر
درین آیین ذکر نمود للتوفیق من الله تعالی لازمه ما قبل واو معروف و مجهول البته مضموم
باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضم واو
نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املای
ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضم واو و بعد از کسره یای تحتانی

نویسند

نویسند هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد آخر موصوف را بکسر خوانند مانند اسب
کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل
کبود اسب هرگاه بر اول لغتی که مصدر با الف باشد بای زاید و بای امر و میم نهی
و نون نفی در آورند و آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانکه بر کلمه افراز بای
زاید افزودند بیفراخت گفتند و بای امر در آورند بیفراز خوانند و میم نهی افزودند
میفراز گفتند و نون نفی در آورند نیفراز خوانند و از افروز و افراز جهة ضرورت شعر
اگر الف را حذف نمایند چنانچه بای زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات
مذکوره در آورند بفراز و بفروز گویند نه مفروز و نه نفروز نه بی ضرورت چنانچه ادیب
صابر به نظم آورده بیت بر همه یاران بچهر و بر همه خوبان بقد رو و قد چون سرو
گل بفروز بفراز ای پسر و نیز مولانای محمد عصار گفته بیت ما سیه بختان و بدنامیم آخر خسته
شمع مقصودی بر نشست گر شبی نفروخته و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد
آن را بموجب قاعده که در ابواب چهارم مرقوم گشته دو الف اعتبار کنند و در حینی که بای زاید
و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کنند و الف دیگر
را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمه آراست متصل با بای زاید بیاراست گویند
بای امر بیارا و متصل میم نهی میارا مانند نون نفی نیاراست و اگر کلمه دیگر را بر
کلمه که مصدر با الف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صیغه الف را بیای
تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آس را که بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیای
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه

دو کلمه را با هم ارتباط دهند و یک حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس
باشند یا این حرف را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام
نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود
مثلاً نیم من را که بمن ترکیب کنند نیمن گویند نه نیم من استاد لبیبی تخلص او نعمه
در وضو کن به نیمن استنجا دار هر دست روی نیمن را پس از آن نیمن که می ماند
پای شوید هر آنچه میدانند و لذا بادام مغز یک میم را حذف نمایند بادامغز خوانند ترشت
سفره راست چون لبشکال چنین یک شاید نمکدان حیات در میان سینه
سپید و زود بادامغز بینی و از سپید دیو یک دال را حذف کنند سپیدیو گفت حکیم فردوسی
فرماید سپیدیو از تیغ آمده مرا از نو هم سر بجای آمده و از گاودهن یک دال انداخته گاوهن ز
گفته حکیم نزاری قهستانی فرموده یار اگر رحمت نکند زاغ گاوهنک حکیم بوزنجانی
در اینجا گفته تیره رخی و ریز موی گاودهن سیاه روی و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده
بود چه منده و مند بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و
همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است و همچنین ناکه بمعنی محال آمده میگویم
کم تیز نا بمعنی تیز تیز چنانکه کمال اسمعیل بنظم آورده در وصف تیغ از آن فاصدم که از
برید گشت چو بر تیز ناش گذار و دراز نا بمعنی مجال دراز و اگر تقاضه که مذکور
شده با این قیاس محال باشد راهی نا بالیست گفت و حال آنکه راهنا میگویند
تسهیل حروفی که قرب مخرج در میان آنها باشد دو را دوگان و سه را سه گان و چهار
را چهارگان و پنجگان برین قیاس یک را یگان میگویند از نیم من یک میم را انداختند
و از این نا یک نون را حذف کردند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی
و کاف عجمی یکی را انداخته مثل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده است

یک کان باید گفت وحال آنکه یگان

بارا در بادغام

استشار

با را در با ادغام کردند شبّو خوانده اند همچنین شبّار در اصل شب بار بعده با را در با ادغام
کرده شبّو خوانند تسهیل ادغام حرفی که باهم قرب مخرج بود در کلمهٔ شبّیر بای تازی را
که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب است در بای پارسی که حرف اول کلمهٔ دویم است که
بره بود ادغام کرده شپّره گفتند همچنین در کلمهٔ بدتر دال را که آخر کلمهٔ اولست بواسطهٔ
قرب مخرج با تا که حرف اول کلمهٔ آخرست حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام
کرده نیز مشدد خوانند و کلمهٔ زودتر نیز ازین مقوله است چنانکه مولانای معنوی فرماید
زان رو که بر روز همگیان تا رسد در دامن آخر زمان وجه دیگر گفته بر سکینی هر لحظه
می‌کنم از جان گریز دل و یارب از لطف خود پارسی من زودتر رسان و کلمهٔ آوند که
ظرف است آوند نیز هم ازین جنس است چه وند ظرف را گویند بواسطهٔ قرب مخرج با وا و با را
که حرف آخر کلمهٔ اول است حذف کرده آوند گفته و اکنون هر ظرف را جمهور آوند
نامند و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف می‌شود آنست که در حروف که باهم قرب
مخرج دارند می‌شود که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر آنکه های لغت عربی
که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله
والسعادة والرفعة والشوکة که چنین در پارسی نویسند آن تا را باید دراز نوشته باشد
ظهیر الدولت والسعادت والرفعت والشوکت و این تاها را در عبارت پارسی
گرد نوشتن بی علامت دیگر چنین است که الله وعن قریب در عبارت عربی نویسند
منفصل العبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند
و قواعد عربیه را منظور ندارند و دیگر پارسی زبانان در کلمهٔ که نون و با موحده باهم ملاقی
واقع شود در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه گنبد را گمبد گویند

چنانچه رضی الدین نیشابوری گفته بیت دراز کار بود گر بکوبت کلی بتاج و تخت کشندت میل و
رایی برگه بی و هم چنین جنب را جب و جنبره را جمره و زنبیل را زبیل و زنبیلی را زبیلی و
دنب را دم و سنب را سم و گنبد را گم خوانند و معرب فم است و آن شهریست
مشهور از عراق عجم که بتعریب اشتهار دارد و الا ضرورت ندارند آن کلمه
را بهانه در بودن و باء موحده نویسند چنانکه ابیات ذیل مستشهد این مدعا است
شیخ اوحدی کرمانی فرماید بیت بدو کان می فروشان گرو است خرقه‌ها هرچه داریم بیت همه خشتهای
خم تنبور بخاری حکیم ناصر خسرو در قطع گفته بیت در جنبره بماند دو دست از برای کوز
بکنار از دست کوز برآور ز جنبره بطرف راه کیمیه بیت گر عدو لاف زند با تو هم چنین تنگ
عاقلان دارند باز از مور شهد آن را زاید مولانا معزی بجلم گفته بیت تو بدان تنگ که شهد
اعتقادی بخند زنجیر مستی است نعره‌ای زنجیر را فضل است کنی بغرست کبیر
همه نعلی با متن بلا که تراب نظیره که همه می غرنیبه اکبر در بیان الفاظ مخصوص است
و نیز الروح و غیر ذی الروح است ملاکه الفاظ او و وی اشارت به انسان است و کلمه
آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در برابر لفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان
نیز راجع باشد چنانکه ملا نظیری مستشهد گفته بیت جمع فارس خباب و عالمی جبران در
مردمان چنین صورت قانونی سرکردان در وجهان این نیز در نظم استعمال نیاید
را با الف و نون جمع نمایند چنین مردمان و اسپان و غیر ذی الروح را بها و الف مانند
و گوهرها و گاه برخلاف قیاس برعکس این کنند لیکن در غیر ذی الروح هی بیان فتحه را باید
حذف نمایند مانند جامه‌ها و نامه‌ها و های ملفوظه را بحال خود گذارند مثل کوه‌ها
و زرهها و در ذی الروح ها را بکاف عجمی قلب کرده با الف و نون جمع کرده
وبندگان

وبندگان گویند والعفاء فی الرح را هیچ بیز فی الرح بها والف جمع کنند چون دستها
وپایها ودر سر وگردن اگر مراد سرداروها تر بود بالف ونون جمع بمعنی سران وگردنان گویند
بمعنی سرداران وهم حسب قدرتان دیگرگاهها باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل بوز
اگر مراد است سوختن هم برآوردن وهم بمعنی فرو بردن آید حکیم انوری بمعنی برآوردن اسم نظم
چون نهد پای شهور جا بشها بر بوز دستر از کریباشها وبمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته بیت
وای را که ته بر کاو بیشانها عدو را چاه کن در چاه خود بوزها ولفظ فراز هم بمعنی بستن هم
بمعنی گشودن آمده چنانچه حافظ فرماید حضور مجلس انس است دوستان جمع اند
وان یکاد بخوانید ودر فراز کنید وهم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده جهانبانها از
امن دولتت همه امروز دلی چنانچه بازیست وهم ثبته فراز واین لغات را اضداد
گویند دیگرگاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد وهم بمعنی جمع آید مثل مردم لغیر خسرو فرماید
نباید هیچ مردم خفته در کار که دریابان نپیماید ره بیهار هم او گوید کز مردم صفات صنع او
گوید بران ماند که در دریا فتد بود وصیت آشنا گیرد وجمع آن مردمان است ونیز گاهها
که شخص واحد را چیزی بفرماید بجهت تعظیم یا عظم حشمة بلفظ جمع آنرا چنین بشما گفتند وکردند
ورفتند وفرمودند اکثر الفاظ جمع نسبت با شخص واحد بجهت تعظیم اطلاق نمایند وبار دیگر کلک را
گهگاه برعظم حشمه از دیگر گویند دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدریه وفعل ماضی حرفی
بعضیها هست بصیغه امر ومضارع وغیر تصرف نمایم آن حرف بحرف دیگر تبدیل
باید مثلا هرگاه در صیغه از صیغه مصدری وفعل ماضی حرف خا باشد چون صیغه امر را
آن خ به زای منقوطه تبدیل باید چنانکه ساختن وشناختن که بمعنی مصدری وماضی است

اگر مراد عضوها ان نیز
همین حکم دارد اما اگر مراد

مضارع و امر می‌نبود باز گویند همچنین از آموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموز
آمیختن و آمیخت می‌آمیزد و بیامیز و آویختن و آویخت می‌آویزد و بیاویز انگیختن
و انگیخت می‌انگیزد بینگیز از افروختن و افروخت می‌افروزد بیفروز و انداختن و
انداخت می‌اندازد بینداز از اندوختن و اندوخت می‌اندوزد بیندوز و دوختن و
دوخت می‌دوزد بدوز تاختن و تاخت می‌تازد و بتاز باختن و باخت می‌بازد
بباز بیختن و بیخت می‌بیزد ببیز پختن و پخت می‌پزد بپز پرداختن و پرداخت
می‌پردازد بپرداز ریختن و ریخت می‌ریزد بریز سوختن و سوخت می‌سوزد بسوز
گداختن و گداخت می‌گدازد بگداز گریختن و گریخت می‌گریزد بگریز نواختن و نواخت
می‌نوازد بنواز آختن و آخت می‌آید بیاز و صیغهٔ مضارع از شناختن بسین تبدیل می‌یابد
چنانچه می‌شناسد و بشناس آمد ولیکن بسبب قرب مخرج زای منقوطه و سین است چنانچه
بنابر آن پاس گویند شیخ عطار فرماید گر تو مردی طالب و حق‌شناس بیجا کردن به
رموز از پاس و لفظ آهیختن و گسیختن و ساختن شمار بست یعنی برخلاف قیاس
تاکو پهم را آهیختن بمعنی آختن لغت و ساختن و گسیختن در اصل آن بدن و گسستن
بود پس از این باب بیان چون فروختن مشترک بود میان روشن ساختن و تیغ کشیدن
همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و لغز لغزیدن بمعنی

بلغزیدن

تیغ دوختن بمعنی دوشیدن میغروشن دالغروش و میدوش دیدوش گفته اند
بجهت دفع التباس و تمائیز بین المعتل لکریهی، در این مصدری و ماضی
حرف فاهای در مضارع و امر بحرف با یا را واو بدل شود چه در بیان یار ب.
با و واو را بحرف شمرده اند و در کلمه که با بوهای جلی داشته اند ازا
قلب بواو ساخته اند چنانکه در این شش مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن
و کوفت که در مضارع و امر می کوبد و بکوب آمده و همچنین نافتن و نافت
که بر نتابد و شکافتن و شکافت که می شکافد و بشکاب روفتن و روفت می روبد
بروب و آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بآشوب چون پارسیان طالب کلمات سبک اند
واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل دانسته اند حذف نموده ضمه ما قبل واو را
بحال خود گذاشته اند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند و اگر
بجای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن بنظم می آید و در سفتن و سفت که مضارع
ولعران می باشد ولیست آمده چنانکه خاقانی بنظم آورده بیت لب هر که قاف را بسنبد
کز فهم محمدی بخشند وزن دربرابر فا وفا است و چون نون نیک بتلفظ در نمی آید
و وجه بهتر بینی معلوم نمی شود کر یا درین تلفظ نیز با در مقابل فا امن متسل قاب

بشنود و می‌شنود شنفت و شنفتن و برو و برود میرود و رفت و رفتن دیگر میگوید و گفت و گفتن و کاوا

کافتن و کافت می‌کاود بکاود و تافتن و تافت می‌تابد و بتابد و این کلمه در زبان

باشد و الفتن و نهفتن و پذیرفتن و پذیر گرفتن درست نیست مروده و شتاب تاب و چه شود می دلیل

پذیرفتن و اذ پذیر و بگیرد و میگیرد گرفتن و امر از مضارع چه است قیاس الم خلاف بر یعنی است

نیز فرض و ماضی و مصدر یعنی در گاه گاه دیگر بدلالت امر و مضارع صیغه برآمده بهید برد نیز می

کاشتن چون می‌شود بدل را زای بحرف دیگر و امر و مضارع در بود الف او ماقبل و ساکن باشد سین

می گذارد گذاشت گذاشتن نجار و کماید می کماشت کماشتن گذار و بگذارد میکارد و کاشت

برار و بدارد می داشت داشتن و انبارد و انبارد می انباشت و انباشتن از و

بردارد و بردارد می برداشت برداشتن بر بیندارد و بیندارد می پنداشت پنداشتن

در این ولی بعض اگر فرق است اصلی در است راز و بینگارد و می‌انگارد انگاشت انگاشتن

ماضی و مصدر یعنی در ساکن ماقبله و با کلمه چهار در دیگر کنیم فرق از جای تبدیل

گاه و بکارد می‌کارد و کاشت و کاشتن بدل می‌شود ها بحرف و غیره امر و مضارع در

گزیده بزه رست رستن بجوید بجوید جست جستن بخواهد بخواهد خواست و خواستن

و امر مضارع در بود و ماضی مصدر در یعنی است شیئ از ساکن ماقبله فتح با کلمه چند دیگر درین

دیگر چهار

وغیره بحرف های بدل می بود رستن و رست میروید بروی جستن جست بجوید بجوی
شستن شست می شوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید به پیرای آراستن آراست
می آراید بیارای تمت تمام شد رساله ضوابط پارسی کاتب
الحروف نحیف محمد عالم از شاگردان مخدوم حقیقی ملک تبیان شیخ عبد الرحیم
حبو مد الله ظلاله تحریر فی التاریخ یازدهم شهر رجب المرجب سنه احد ھ ۵

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم
من تصنیف عبد اللطیف

تمام تمام تمام